

حالت زبان او از اشعار آبدار تر بودی یکی از پیرزاده‌های او
 بهند آمد هر چه داشت و نداشت به پیرزاده داده بقدم تجرید راه
 سراندریب پیش گرفت و در میان راه سیلان میل فنا رخت همسای او را
 در ربود و دران کفرستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوت
 صلی الله علیه و سلم که در خواب بار نموده بودند از غیب پیدا
 شده بتجهیز و تکفین سقا پرداخته حقّی الله ثراه او چند دیوان
 جمع کرده بود هر مرتبه که جذب بر او غلبه می آورد یگان یگان را
 می شصت و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگست این اشعار از
 تدایج فکر صافی آبدار اوست

• ابیات •

بخال عارضش در هر نظر حیرانی دارم
 بدور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم
 من دیوانه از خوبان ازان قطع نظر کردم
 که در کاشانه دل چون تو یار جانی دارم
 اساس پارمائی را شکستم تا چه پیش آید
 سر بازار رموائی نشستم تا چه پیش آید
 دل دیوانه را سرگشته روی تو می بیدم
 بهر سو بسته زنجیر گیسوی تو می بانم
 از گریه شدم غرق بخون جگر امروز
 ای دل مده از ناله مرا درد مر امروز
 عشق آن گل پبرهن بازم گریبان میکشد
 ده که چاک جیبم آخر تا بد امان میکشد

سپاهی

نبیره خواجه کلان بیگ مشهور است این رباعی از وصت

• رباعی •

انصوح که وقت گل بزودی بگذشت • فریاد که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خطات بنفشه و نرگس را • ایام بکوری و کبودی بگذشت
وفاتش در شهر آگره در سنه ۹۷۸ هجری و هفتاد و هشت (۹۷۸) واقع شد

سرمودی اصفهانی

شریف است چند گاه چو کوی نویس بود حالا بهمراه شریف
آملی در بنگاه بخدمتی متعین است اول فیضی تخلص میکرد
چون بحضور پادشاهی شیخ فیضی را باو معارضه افتاد ار خود را
ازان وادی گذرانیده سرمودی تخلص اختیار نمود طبع شعر دارد
این اشعار از وصت

• ابیات •

تا تبخ ناز آن بت منور شد بلند
صد گردن نظارگی از دور شد بلند
می در سر و گل در بغل آئی چو در کاشانه ام
بهر تماشا بشکفتد خاشاک محنت خانام
تا بر سر کونین نهادیم قدم را
دستی نبود بر دل ما شادی و غم را

ساقی جزایری

از عربست و پدرش شیخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود شیعه
بطریق خود او را مجتهد میدانستند و توطن در مشهد داشت و

تولد ساقی در اینجا بود بقدری تحصیل علم کرده خوش طبع
شیرین کلام است از دکن بهند آمده و حالا در بنگاله امت او را است

• ابیات •

زجانم گاه گریه آه درد آلود می خیزد
بلی چون آب بر آتش فشانی دود می خیزد
آزرده دلم از ستم یار نگردد
تا باعث خوش حالی اغیار نگردد
چو تیز بگذرد از من ز دیده آب برآید
ز دیده آب ز تیزی آفتاب برآید
تپد دلم که میدان بخوابش آمده باشی
به پیش من چو کسی مضطرب خواب درآید
هر نفس دل زه وای مژه خوبدار کند
تا مرا باز بدست تو گرفتار کند
زان نگه پامت که جان گشت شکارش آری
شست را تیر هدف خورده خبردار کند
دل همان گرم محبت تو همان مستغنی
ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

سیدی

نامش سید شاهی است که ذکرش گذشت از سادات
گرم صبر امت که در کاپی توطن گرفته بودند خوش طبع خوشگویمت
و از تصوف بهره دارد مرید شیخ اسلام چشتی است چند گاه

در خدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با امرا بسوی
 می برد اکنون در کابل با قلیچ محمد خان می باشد این چند
 بیت از ایراد افتاد

• ابیات •

- اول سرگرمی عشقست و دل در اضطراب
- همچو طعلی کوتید هنگام بیداری ز خواب
- گل همایل کرد تا سرو سهی بالای من
- من ز گل در رشک و گل در غیرت از پیراهنش
- نیافت از دل گم گشته ام نشان که چه شد
- نسیم اگرچه در زلف تو تار تار کشاد
- در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد
- کز پرتو رخ تو همه خانه پر شده است
- از لطف و عتاب تو زما راز نخیزد
- از کشته تسلیم تو آواز نخیزد
- گرچه کس را بعهد شاه جهان
- جز دم آب و کهنه دلق نماند
- لیک صد شکر کز نهایت فقر
- حسدی در میان خلق نماند
- قصیده بتو ای صاحب عطا گفتم
- که هست نسخه فضل و کمال را فهرست
- باین عطا که نمودی تو در برابر آن
- ز دولت تو مرا رشته امید گسست
- نه در برابر شعر من این عطای تو بود

- عطای خویش نگهدار و شعر من بفرست
- استغفر الله از دل بیچاشنی درد
- پیکان بسینه به نه دل مرده در بغل

شاه ابوالمعالی

ذکرش در ضمن صفوات گذشت خوش طبع بود و سلیقه شعر

داشت این چند بیت ازو ثبت افتاد • ایات •

جان من هم صحبت اغیار بودن نیک نیست
جز من بیکس بهزیک یار بودن نیک نیست
خوش بود آرزون عاشق گهی که لطف نیز
دایما بر مهنگ آزار بودن نیک نیست
بر امید وصل خوش می باش در کنج فراق
نا امید از دولت بیدار بودن نیک نیست
جدا ز وصل تو ای دلبر یگانه شدم
امیر بند فراقم بهر بهانه شدم
ز بس فسانه عشق تو خوانده ام هر جا
میان مردم عالم بدین فسانه شدم
هزار گونه غم حاصل است در دل ازو
اگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل ازو

شیری

از دیهی است کو کوال نام از پنجاب پدرش از جماعه
ماجیدامت که قبیلۀ بزرگ است مشهور و مادرش را میگفت که

میکد زاده است اگرچه عامی امت اما فطرتی بس عالی رو-
هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحیی کرده
و این مطلع از پدر اوست

• بیت •

هست از باران لطفت ای کریم کارماز

در دل دانا بهر یک قطره صد دریای راز

او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت چنانچه دعوی میکرد که شبی
می غزل گفته ام و الله اعلم روزی در مجلسی قطعه از دیوانی
میخواند که مشتمل برین مصراع بود

• ع •

چار دفتر شعر در آب چناب انداختم

مولانا الهداد امروهه مرحوم در بدیهه گفت چه می شد اگر این پتیل
را هم می انداختی ، خالی از استغذائی و دردمندی و فقری
نبود چنانچه خون اشعار باین معنی میکنند و میگویند که • قطعه •

صاحب خون فقرم و هرگز • همت من نخواهد از جانان

قرض هلد در بشرط ده پنجاه • به که انعام این مسلمانان

و شکویات را هیچ شاعری از معاصران بهتر ازو نگفته ازان جمله

• قطعه •

اینکه

گذشتگان همه عشرت کنید کا سودید

از آنکه عیش بر افتاد از میان ما

ایا کسان که پس از ما رسید فاتحه

بشکر آنکه نبودید در زمان ما

الحق که در وادی قصیده و قطعه گوئی سبقت از اقران ربوده و
دست فصاحت دیگران را بستمه مهر سکوت بر دهان ناطقه ایشان

نهاده و امتکشاف حال او ازین قطعه میتواند نمود • قطعه •
 اگر از شعر شیرین پرچی • گویم از درمیانه انصاف است
 نه همه شعر شاعران مره است • نه همه باده کسان صاف است
 شیرینی ارفال را مکن مدعی • که مناصب بحال اشراف است
 غزل و مثنویش جمله هقط • وین سخن نی ستیزه‌نی لاف است
 این چند شعر نتیجه ذهن و قاف اوست که ایراد می یابد • ابیات •

- چنان فریفته شد دل جمال سلمی را •
- که با دلست بدر گشتگی تسلی را •
- در آن دلی که تویی یاک دیگری کردن •
- درون کعبه پرستیدنست عزّی را •
- هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گرفت •
- که راه نیدست دران تنگنا تمنی را •
- کاروان گو تبرز تر میران که از درد فراق •
- مصر فریاد زلیخا بر نندابد پیش ازین •
- بهتم بنامه تار سفید و اشارتی است •
- کز دوری تو در رگ جان خون نماند است •
- بی رخت دریایی درد و غم وجود ما بود •
- استخوان پهلوی ما موج آن دریا بود •
- بکف تیغ ستم از بهر قلم تیز می آید •
- زبیداک آنچه میگویند از آن خونریز می آید •
- زبسن امید واری قاصدی پندارد از شیرین •
- حوی فرهاد مسکین گر همه پروریز می آید •

- چرا ای اشک در چشم از وداع یار میگردی
- کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی
- سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم
- سرت گرم مگر در کوی او بسیدار میگردی
- ر از تصیده جواب و سوال اوست این چند بیت که • تصیده:
- گفتم ای دل زچه اوضاع جهان گشت بدل
- گفتم خاموش که در مغز فلک رفته خال
- گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد
- گفتم کوتاه بود از روی رسن طول امل
- گفتم آماجی از هست بگوئید کجاست
- گفتم در خواب نمایند پس از خواب اجل
- گفتم آیا نفسی شاد توان برد بهر
- گفتم قولیست که هرگز نه در آید بعمل
- گفتم آن یار چرا ابروی پر چین دارد
- گفتم با صاحب بدخون نتوان کرد جدل
- گفتم آئینه دانش همه جا زنگ گرفت
- گفتم کو مصقله جود که گیرد صدقل
- گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشند
- گفتم اینها نتوان گفت بارباب دول
- گفتم انصوس ازین مردم دور از معنی
- گفتم فریاد ازین قوم جفا جوی دغل
- گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم

- گفت باید بشهناش بگوئی مجمل
- گفتمش اکبر جم قدر ملیمان دانش
- گفت خاقان بلند اختر خورشید محل
- گفتم آن ذات نبی را بتعظم ثانی
- گفت آن خلق خدا را بتفضل اول
- گفتم اصل و نسبش لازم تاج امت و سریر
- گفت لطف و کرمش حامی ملکست و ملل

• و این دو بیت ازان قصیده امت بالتزام فیل که • ابیات •

ای خوش آن شهبها که هر دم در دعای فیل او
سورگ و اللیل خوانم بر لب آب بیاه
فیل رفتارن آهو چشم کوکوال را
می کدم هر لحظه یاد و میکشم از سینه آه

• و این مطلع قصیده امت که شش چیز لازم گرفته • ابیات •

ای جهان در قبضه حکمت بضرب تیغ و تبر
تاجدار تخت و بخت از فیل و امپ آفاق گیر
تاج و تخت و تیغ و تبرت مهر و ماه برق و شهاب
در شمار فیل و امپت گشته عاجز صد دبیر

چون شهرت دیوان او در نهایت کمال امت اینجا بهمین قدر اکتفا
نمود زمانیکه بترجمه مهابهارت مامور شد میگفت که این افسانههای
دور و دراز بخوابهایی ماند که کسی در تب بیدند وفات صلا شیرینی در
در کوهستان یوسف زئی در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹۴) واقع
پیش چنانچه ذکر یافت •

شکبیه اصفهانی

دربین نزدیکی بهند آمده با خان خاندان ولد پیرمخان میداشد

و ملایقه خوش دارک ازومت • ایادت •

هنوز ناله شهبای من اثر دارک
 کمان شکسته من تیر کارگر دارک
 دام بهجر در آراخت رحمتی ای بخت
 که دست عربنه با کوه در کبر دارک
 تو گل برامن داران فشان که خسته هجر
 پنوک هرمرزه صد پارک جگر دارک
 ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده
 می فروشم دل بدیداری خریداری بده
 درد سمت متاعم نه طرب نرخ چه برمی
 دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
 لذت درد صحبت کی فراموشم شود
 آن نمکارا من بمغز سنان امشایدام

شجایی

همان سیف الملوک حکیم است وندکه بمعالجه میر سینه
 محمد جامه باف فکری تخلص (که میر رباعی مشهور است)
 مشغول بوده میر در حق او گفته که • قطعه •

سیف فاطع بندگان مولوی سیف الملوک
 آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود

دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض
هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود

مولانا در باب بد نفسی وی بر هینزی میگرد گفته •

رباعی مستزاد

ای میگرد من عسیده چون می گنجد ، در معدۀ هست
ورمی گنجد نریده چون می گنجد ، ز ادخال نخست
لوحی که درو رباعی جانکند ، با خط غبار
خود گو که درو قصیده چون می گنجد ، با ثلث درست

این اشعار زاده طبع سحر آژار مولانا است که • ابیات •

ز سودای بتان داری سری با سوی ژولیده
سرت گرم که با عاشق سری داری و سودائی
تار زلف افزاده بر رخسار جانان من است
یا مگر بروی آتش رشته جان من است
جای ما زیر زمین به کز برای نفس شوم
سنت روی زمین از اهل عالم می کشم

شعوری تربتی

طالب علمی است سباق ورزیده ازوست که • ابیات •

ایکه ز بیم هجر او در مکررات مردنی
مردۀ که آن مسیح دم میبرد و رسیده است
سرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد

هزار گونه جفا می کند رقیب معظم
 ولی شعوری مسکین چمان بروی تو آرد
 عشق در آمد رگ جانش گرفت
 هیبت دیدار زبانش گرفت
 زلف کجش بر رخ مهوش نثار
 نعل برای تو در آتش نهاده
 عهد بود تخم وفا کاشتن
 چیمت وفا عهد نگهداشتن
 غیب آن دلبر ابرو هلال
 عکس هلالی مت در آب زلال
 نی که چو خورشید گرفت ارتفاع
 ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

ملا صادق حلوانی سمرقندی

رتبه او ازین عالی تر است که در شمار شعرا باشاعران عصر
 در آورده شود که حیف برو هم و بر خود هم امت ملامتی خوش
 فهم خوش تقریر پر صاده شنیده می شود بعد از ترون بسیار
 در هندوستان و اشتغال به سلسله سلسله اکثر آنها بر هم زده توفیق
 رفیق شده کشان کشان بزبانت بیت الله الحرام و آن اما کن شریفه
 برد و در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) مراجعت نموده قصد
 وطن مالوف کرد و میرزا محمد حکیم او را در کابل تکلیف توفیق
 فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر معزز و محترم

بوده افاده و اناضه میفرماید در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی
دارد و صاحب دیوانست این ابیات ازوست • ابیات •

دل گم شد و نمی دهم کس نشان ازو
در خنده است لعل تو دارم گمان ازو
جز دلت جائی دل آواره را منزل نشد
از دلت گفتم شوم آواره اما دل نشد
همچو خورشید از سفرای ماه سیما آمدی
خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی
چهره گل گل شمع هر محفل نمی خواهم ترا
هر طرف چون شاخ گل مایل نمی خواهم ترا
ضمیر دوست چو آئینه در مقابل ماست
درو مداینه پیداست آنچه در دل ماست
درد عشقی کز تو پنهان در دل و جان داشتم
شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم
سهی سرری که پروردم درون چشم خونبارش
بچشم خویش می بینم کفون باهرخس و خارش
بیا ای اشک ازین رفتن ز چشم ترچه میخواستی
مرا رسوای عالم ساختی دیگر چه میخواستی

صبحی

از طایفه چغذیه است بسیار بیعید و لا ابالی بود در شعر مهارت

• ابیات •

تمام دلش ازوست •

• دلم که مهر تو دارد همین تو میدانی •
• نگفته ام بکس این راز را خدا داناست •
• بی حجابانه در آ از در کاشانه ما •
• که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما •
• عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی •
• کس پیش تو غمناکه هجران چه کشاید •
• هیچ جایی نداشتی که رقیبت نه نیست •
• جز دل من که توجا کردی و از بیرون ماند •
• من امشب با خیالت از جفای هجر جان بدم •
• خیالت در میان جان در آمد و رنه می مردم •
• فغان کن چشم آن نا مهر بان زان گونه افتادم •
• که هرگز چشم او بر من نیفتاده است پنداری •
• خیالت در نظر آورده میگویم وصال است این •
• وصال را تمنا میکنم ایکن خیال است این •
• ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم •
• دیگر از حال من او را که خبر خواهد کرد •
• حالت خویش چندانست که برو شرح دهم •
• گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد •
• دراز افتادن مزگان بلا انگیز می باشد •
• بیاض دیده چون گلگون شود خونریز می باشد •

وفاتش در سنه ثلاث یا اثنی و سبعین و تصمیایة (۹۷۳) در اگریه

بود و صبوحی میخوار تاریخ شد •

صالحی

هرویست و ملیقه تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی
بقدر و خطی درست مدتی در سلک منشیان بود و بوطن مالوف
رفت از وصیت *

• بیت •

شب فراق تو در خانهای دیده مرا
نه بسته خون جگر آن چنانکه خواب در آید

در تتبع این شعر میر خسرو که

• بیت •

بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم
که نی خیال تو بیرون زده نه خواب در آید

* وله *

بدر چشم خونفشانم ز غمت شب جدائی
چه کنم که هست اینها گل روز آشنائی
سرو برگ گل ندارم چه روم بگشت گلشن
که شنیده ام ز گلها همه بوی آشنائی
چو سگان بر آستان تو ازان گرفته ام جا
که رقیب در نیاید به بهانه گدائی
تا سرم گشت ازان خنجر بیداد جدا
سر جدا غرقه یخون شد دل ناشاد جدا
عاشقی مایه دردست چه هجران چه وصال
خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

صادقین

قددهاری مولد و هر وی اصل امت چند گاه در هندوستان بود
و در گذشت او رامت

• ابیات •

مرا از بسکه از تیغ تو در تن چاک می افتد
بهر پهلوی که می اتمم دام بر خالک می افتد
دل مجروح را بروای تن نیست
شهید عشق محتاج کفن نیست
مرا چون تنگ روزی آفریندند
چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست
خیالی از تنم باقی است و آن هم
چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست
روزیکه قسمت همه کس از قضا رسید
شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید
ای دل مگو که میدرد آن صدمه بناله ام
چندین هزار ناله که کردم کجا رسید

• رباعی •

ای قصر جفا یافته بنیاد از تو • وی رفته بنای عمر بر باد از تو
تو گنج ملاحتی ولیکن هرگز • ویرانه ما نگشت آباد از تو

صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه از اوصاف کمالش
مقوم خامه شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب حیثیات

است اگر تعریف او که تکرار ملیح است مکرر مذکور شود چه قصور دارد با وجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملایم افتاده و نبذی از قنایح افکار سحر آثار او این ابیات است • ابیات •

بر رخ نگند چاشنگه آن مه نقاب را
پیش از زوال شام رسید آفتاب را
از توتیا میپرس و زان خاک در پیرس
خاصیتش ز مردم صاحب نظر پیرس

تفسیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست که بنویسد و پاره
مهموده کرده ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلائق
اورا در وطن مانوس مالوف دریافت چنانچه گذشت و درگذشت •

صرفی ماوجی

چند گاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده
در لاهور آمده بوضع درویشان می بود و زمانیکه شیخ فیضی بدکن
نامزد شد همراه روست و از آنجا مفر آخرت اختیار نمود صاحب
دیوانست و در قصیده و غزل صاحب طرز است ازوست • ابیات •

ز راه کعبه ممنوعم و گرنه میفرمادم
کف پائی بزحمت چینی خار مغیلانش
گل فروش من که خواهد گل بیزار آورد
باید اول تاب غوغایی خریدار آورد
گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن

که از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد

صبوری همدانی

در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما

از مرگ نه، شعر او در مرتبه وسط است از وصیت • ابیات •

• پر دم جان من بی صبوری دل از داغ هجرانش

چه در است این که غیر از جان سپردن نیست در مانش

چو سوز آشکارا پیش او ظاهر نمی گردد

چسان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش

چو در شبگون لباس آن مه بسیر شب بیرون آید

فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریبانش

کاش از خنجر من سینه او چاک شود

تا به بیدن دل پاکم دل او پاک شود

میدانش دل مردمان می برد

دل مردمان از میان می برد

صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یامده و سوخته مصور مجسم است

چند گاهی التزام داشت که تا پنج شش طبق طعام در دریا یا

چشمه یا حوضی بنام خضر علیه السلام نمیفرستاد خود نمیخورد و

چون بقاصم هندی (که شاعر فیلبان پسر است و پاچی طبیعت

است) میداد او بیرون می آمد و بقلندران و پاچیان میگفت که

بخورید و چون صالح می پرهید که هان خواجه را دیدی آن خیره

میگفت بلی حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شما
 را دعا رسانیدند و خبرهایی دروغ می بابت و دیوانه باور میداشت
 بهر حال طبع نظمی دارد و همان مثل است که • بیت •
 شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کلج • همچنان هر میزدند کز تودا انبار گل
 • وله •

چو سودای هر زلفش پدا افکنده ز سجدوم

درین سودا غم از جالسپردن نیست تدبیرم

چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته بکابل رفت
 باز آمده بتوالت مزار فیض الانوار سلطان المشائخ قدس الله روحه
 منصوب شده و آنجا را قبول نکرده و خصیت کابل طابند و رفت •

طاهری

ملا علی محدث که برادر ملا صادق مشهور است علم حدیث در
 عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بوده بهندوستان دوبار
 رسید و در سنه احدى ، ثمانین و ثعمانه (۹۸۱) بحوار رحمت
 ایزدی پیوست و ملا عالم کلبلی مشهور این تاریخ یافت که • قطعه •
 درینجا که ذاکه ملا علی را • ربود از میان دستبرد جوانان
 پیی سال تاریخ او حال دیگر (†) • دگو - سرده ملا علی محدث
 بذابر موافقت سلیقه گاه گاهی طبیعت شوخ را بنظم اشعار کار

(†) در یک نسخه بدین اسلوب • پیی سال او حال تاریخ دیگر

و - سرده ملا علی محدث - نهصد و هشتاد و دو عدد می دارد -

تن خاکی چنان افشوده شد از داغ هجرالم
 روز بیدرون چو گرد از جامه گرد امن برافشانم
 درون روضه جان قامت نهال من است
 نهال قد تو نازکتر از خیال منست
 مردم چشمم از آن جا در میان آب کرد
 تا که نتواند دمی باخود خیال خواب کرد
 در میان مردمان چون نیتت ما را اعتبار
 همچو اشک خویش میخواستیم از مردم گذار
 تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم
 از برای خویشتن دام بلائی ساختم

طریق ساجی

پیر فاسق جفکرة و مسخره بود و بزور بی حیائی اکثری از
 شاعران درگاه را پیش میکشید آخر بزیارت حج مشرف گردیده
 همانجا درگذشت ازوست

- عشق بازان را بغیر از جان سپردن پیشه چیست
- من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چیست
- کسی را جان زدمت محنت هجران نمی ماند
- اگر این است هجران هیچکس را جان نمی ماند
- درین دیار بخون خواره که دل بستم
- بدام زلف پری چهره که افتادم

- من مگ آنم که پا در دامن همت کشد
- نی بکس همت نهد نی از کسی همت کشد
- دیدیم بر رفتن قد آن سر روان را
- هر چند ندیده است کس زدن جان را
- گفتی که زار میکشمت گرد من مگرد
- گرد تو گردم از سخن خوبش من مگرد
- در عارضت بخیمال چو وقت خواب در آید
- بخواب من همه شب ماه و آفتاب در آید
- بیدار آمدنت با وجود آنکه نیایی
- ز جان قرار رود در دل اضطراب در آید
- درد عشق افزون و همدردی درین عالم نماند
- در دلمدی بود مجنون در جهان او هم نماند
- کرده ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع
- تا نباشد با کس از بهر دنیائی نزاع
- نمیتوان نفهمی بی تو در جهان بودن
- چرا که جانی و بیجان نمیتوان بودن
- کسی نگفت و نپرسید کین چه مرحله بود
- که خضر آبکش را پسین قابله بسود
- شهر دلم سواد غمت را مسخر است
- این دانههای تازه سباهی لشکر است

طالب اصفهانی

قریب هشت سال است که در کشمیر ساکن است اول
 بصورت قلندری بود آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه
 رسید و از کشمیر او را نزد حاکم تبت خرید که علی رایی باشد
 بایلیگری فرستاده بودند باز آمد و رهاله در غرایب و نوادر آن
 ولایت نوشته بشیخ ابو الفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت
 دردمندی خیلی دارد و حلیقه او در شعر و انشا درست است
 از دست این رباعی که

• رباعی •

* زهرم بفراق خود چشانی که چه شد *
 * خون ریزی و آستین نشانی که چه شد *
 * ای عامل از آنکه تیغ هجرتو چه کرد *
 * خاک بفشار تا بدانی که چه شد *
 • ایضا •

* غمنامه من نخوانی و کهنه شو *
 * مسجوری من ندانی و کهنه شو *
 * دیر آمدنت مباد کین زخم فراق *
 * ترسم که تو دیر مانی و کهنه شو *
 • ایضا •

* یک روز من خسته ره منزل دل *
 * از آبله پای طلب ساخته گل *
 * جان صرف رهی کنم که از بهر نیاز *

- جان بر سر جان پاشد و دل بر سر دل
- • • • •
- بعیش کوش که این بگر عمر حجله نشین
- چو گل برفتن از غنچه مادر انگنده
- چو برگ گل که زبان بهار می افتد
- رویم از غم دل خاک بر سر انگنده
- شادم از اهل جهان کن اثر صحبت شان
- بجهانی ندم گوشه تنهائی را

طالبی یزدی

خوشخط نستعلیق نویسن است و بقدر طالب علمی داشته

- و در آگه بصحابی مشغول بود از رحمت
- • ابدات
- سافیان چند توان خورد غم عالم را
- باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را
- مردم کند آزار دل کن خوبش بیزارش کند
- دل کی شود بدزار از هر چند آزارش کند
- بغیر خود ترا می نازنین همدم نمیخواهم
- ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم
- گریه درد دل از من سخنی گویش کند
- بشنود قول غرض گوی و فراموش کند
- شود بیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او
- چه حالت اینک نتوان گفت حال خوبش با او

• رباعی •

- زاهد بصلاح و زهد خود می نازد •
- عاشق بر دوست نقد جان می بازد •
- دارند امید نظر این هر روز دوست •
- تا دوست بصوی که نظر اندازد •

• رباعی •

- پیش آر قناعتی گر از اهل هُشی •
- باشد که سگ نفس دنی را بکشی •
- زنهار که اب و آتش کم کاسه مخور •
- کو وا گوید بصد یخاب و ترشی •

طفلی

پسر ملا درویش فتحپور یکتا و ملا صالح عموش حالا مدرس
 متدین خانقاه فتح پور است طفلی در سیزده سالگی شرح
 شمسیده میخواند و طبیعی بغایت فیاض دارد و سلیقه ار بشعر بهی
 مناسبت واقع شده بخدمت شاهزاده بزرگ می باشد و این تخلص
 از آنجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح شاهزاده
 بزرگ گفته • • من القصیده •

- ایاهبی که جهان را ز رهزنان خلیل •
- بدور معدلت فتنه پاسبان آمد •
- امید لطف تو همت آنچنانکه عامی را •
- گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد •

• تویی که سوکب عزم ترا بروزوغا •
• ظفر علم کش و اقبال هم عنان آمد •
• هماند نامه اقبال دوش مرغ شرف •
• که صیبت شهپرش از اوچ لامکان آمد •
• نوشته کاتب قدرت عبارتی کن را •
• امید ترجمه و شوق ترجمان آمد •
• • • • •

• گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد •
• سجاده کشان صبحه بزوار فروشند •
• نقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار •
• آن جا که متاع دل انکار فروشند •
• صنم که یافته ام ذوق نشتر غم را •
• ز ریش سینده من خجالت است مرهم را •
• آنچه ما کردیم با اعلام در روز جزا •
• های آن دارن که گردن کفر دامن گیر ما •
• سوای نزم عشق آتش من مضروب بود امشب •
• اشارت نغمه سنج ابرو بر ریشم تاب بود امشب •
• یک ای دل خنده را در لب گره زن •
• که امشب رونق خوباب عشق است •
• هراس سرزنشم نیدمت زانکه طعن رقیب •
• بود بمذهب عشاق آفرین خوانی •
• زهی نگاه تو غارتگر مهلمانی •